

## تأثیر مردم‌شناسی بر هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، و روش‌شناسی فایرابند

محسن دنیوی\*

غلامحسین مقدم حیدری\*\*

### چکیده

فایرابند در آثار خود ارجاعاتی به آثار مردم‌شناسان شهیر داشته است. بررسی این ارجاعات نشان از تأثیر تعیین‌کننده یافته‌های مردم‌شناختی بر فلسفه فایرابند دارد. این تأثیر به‌حدی است که فایرابند روش مردم‌شناسی را به‌عنوان روش ایجابی مناسب برای مطالعه علم پیش‌نهاد می‌کند. توصیف این روش به معنای پذیرش ضمنی مقومات آن مانند تکرر، نسبییت، تفاوت در ذهنیت‌ها، قیاس‌ناپذیری فرهنگ‌ها و سنت‌ها است. در این مقاله ضمن بررسی ارجاعات فایرابند به مطالعات مردم‌شناختی، نشان خواهیم داد که فایرابند در چه موضوعاتی متأثر از یافته‌های مردم‌شناسی بوده است و چگونه این یافته‌ها را در فلسفه علم بازسازی کرده است. تلاش خواهیم کرد تا تأثیر مردم‌شناسی بر هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، و روش‌شناسی فایرابند را با تکیه بر مفاهیم واقعیت، ذهنیت، زبان، مشاهده مشارکتی و ... نشان دهیم.

**کلیدواژه‌ها:** واقعیت، مردم‌شناسی، تکرر، نسبییت، زبان، ذهنیت.

### ۱. مقدمه

در آثار فیلسوف شهیر علم پاول فایرابند (Paul Karl Feyerabend) ارجاعات متعددی به مطالعات مردم‌شناسان وجود دارد. ارجاعاتی که مورد توجه شارحان آثار او قرار نگرفته

---

\* دانشجوی دکتری فلسفه علم و فناوری، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (نویسنده مسئول)

donyavi1979@gmail.com

\*\* استادیار گروه فلسفه علم و فناوری، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، gmheidari@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۹/۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۱۲/۲

است. اریک ابرهایم (Eric Oberheim) از جمله شارحان اندیشه فایراند، در کتاب *فلسفه فایراند*، ربط فکری او با مکاتب گوناگون فلسفی را این‌گونه توصیف می‌کند:

فایراند مجموعه‌ای مشتعل بر برچسب‌های گوناگونی از پوزیتیویسم منطقی تا پست‌مدرنیسم، از واقع‌گرایی تا ضد واقع‌گرایی، از عقل‌گرایی تا نسبی‌گرایی و موارد دیگری است که میان این‌ها و یا حتی فراتر از آن‌هاست. فایراند به‌عنوان یک پوپری و یک ویتگنشتاینی شناخته شده است به همان میزانی که به‌عنوان یک نئوکانتی و یک نئوهگلی درک شده است (Oberheim, 2006: 2).

اما ابرهایم نامی از مردم‌شناسان و یا مردم‌شناسی به میان نیاورده است. شارحان فایراند در بررسی ریشه‌ها و پس‌زمینه‌های فلسفه او اغلب به مواردی اشاره داشته‌اند که جنبه فلسفی و نظری دارند و از فیلسوفانی مانند پوپر و ویتگنشتاین بیش از دیگران نام برده‌اند. توجه نکردن به مردم‌شناسی در حالی است که علاوه بر تأثیر فیلسوفان تأثیر اهالی هنر و ادبیات بر اندیشه فایراند مورد توجه قرار گرفته است؛ به‌گونه‌ای که برای مثال برتولت برشت (Bertolt Brecht)، نمایشنامه‌نویس و کارگردان تئاتر و شاعر آلمانی، از جمله هنرمندان تأثیرگذار بر فایراند بوده است (Feyerabend, 1995: 73).

تنها در میان شارحان فایراند جان پرستون در این زمینه اشاره‌ای داشته است به این‌که فایراند فارغ از تأملات فلسفی، در نگرش خود به واقعیت، متأثر از مطالعات جدید در حوزه‌های گوناگونی چون مردم‌شناسی نیز بوده است (Preston, 2000: 96) اما این اشاره گذرا مورد واکاوی بیش‌تر قرار نگرفته است. فارل نیز که از جمله شارحان فایراند محسوب می‌شود از این قاعده مستثنی نبوده و در کتاب خود به تأثیر مردم‌شناسی بر فایراند پرداخته است (Farrel, 2003).

این در حالی است که فایراند در آثار خود به مطالعات مردم‌شناسانه توجه دارد و بررسی ارجاعات متعدد او به آثار مردم‌شناسان نشان از تأثیرپذیری او در لایه‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، و روش‌شناختی از یافته‌های مردم‌شناسی دارد.

فایراند در مقدمه کتاب *وداع با خرد* به بررسی رابطه نسبییت با فرهنگ می‌پردازد و شواهدی از کتاب *حقیقت و فرهنگ* رناتو روسالدو (Renato Rosaldo)، مردم‌شناس فرهنگی، ارائه می‌کند. فایراند بیان می‌کند که بسیاری از متقدمان دیدگاه او را در میان نگرش‌های نامعقول (irrational) و نسبی‌گرا جای می‌دهند در حالی که عقلانیت (rationality) آخرین و یکی از انواع رویکردهای معرفت‌شناختی است که با فرهنگی خاص رابطه دارد و امری مطلق نیست (Feyerabend, 1978: vi).

فایرابند در بخشی دیگر از *وداع با خرد* برای یافتن معنایی که از مردم‌شناسی مد نظر دارد، خواننده کتاب خود را به کتاب *مردم‌شناسی به‌مثابه نقد فرهنگی* میشل فیشر (Michael M. J. Fischer)، مردم‌شناس و متخصص مطالعات علم و تکنولوژی، ارجاع می‌دهد (ibid: 119). فایرابند در این قسمت از کتاب خود مردم‌شناسی را در کنار جامعه‌شناسی و فلسفه جای داده است.

فایرابند در آخرین اثر خود یعنی *غلبه و فور* (*Conquest of Abundance*) نیز توجهاتی به مردم‌شناسی داشته است. او در بررسی مفهوم واقعیت به تفاوت نگاه اقوام ابتدایی و ذهنیت انسان معاصر در مورد رؤیا می‌پردازد و بیان می‌کند که برای انسان ابتدایی رؤیا نقش مؤثری در زندگی روزمره و رخدادهای روزانه او دارد. فایرابند در این بخش به دیدگاه لوسین لوی برول در زمینه ذهنیت و کتاب *ذهنیت ابتدایی* (*Primitive Mentality*) او توجه داشته است (Feyerabend, 1995: 9).

برول از جمله مهم‌ترین مردم‌شناسانی است که دارای تحلیلی متفاوت از مسئله ذهنیت است. در نگاه برول ذهنیت انسان ابتدایی نمونه‌ای رشدنیافته از ذهنیت انسان مدرن نیست که با گذشت زمان از دوران طفولیت به بلوغ برسد، بلکه تفاوت در نوع ذهنیت‌هاست و ادعا می‌کند که ما یک ذهنیت نداریم و ذهنیت‌های متفاوت درک متفاوتی از پدیدارها دارند. در نظر انسان با ذهنیت ابتدایی، هیچ پدیده‌ای نیست که صرفاً پدیده‌ای فیزیکی باشد، البته به آن معنایی که ما اصطلاح فیزیکی را به‌کار می‌بریم. انسان ابتدایی تموج آب، وزش باد، ریزش باران، یک صوت، یک رنگ و هر پدیده دیگری را به آن شکلی درک نمی‌کند که ما درمی‌یابیم (لوی برول، ۱۳۸۹: ۹۹).

فایرابند در همان کتاب (*غلبه و فور*) علاوه بر آثار برول به یافته‌های اوانز - پریچارد در رابطه با مشکل ترجمه واژه روح از زبان قبیله آزانده و دریافت آن‌ها از این پدیده به زبان انگلیسی می‌پردازد (Feyerabend, 1995: 123).

اما بیش‌ترین تأثیر مردم‌شناسی بر فایرابند را می‌توان در مهم‌ترین اثر او یعنی *برضد روش* (*Against Method*) مشاهده کرد. تز اصلی این کتاب مبتنی بر مردم‌شناسی علم بنا شده و در بخش‌های گوناگون آن رد پای آثار مردم‌شناسان دیده می‌شود.

فایرابند فصل شانزدهم *برضد روش* را، که به مقوله سنت پرداخته است، با اشاره به یافته‌های ورف (Whorf) آغاز می‌کند. تحلیل ورف از نسبت متافیزیک خاص سرخ‌پوستان آریزونا و زبان برای فایرابند شاهد مناسبی است تا نشان دهد که «زبان‌ها و الگوی عکس‌العمل موجود در آن‌ها صرفاً ابزارهایی برای توصیف رویدادها (پدیده‌ها و حالات

امور) نیستند، بلکه هم‌چنین به رویدادها و پدیدارها شکل می‌بخشند و ساختمان دستوری زبان‌ها، شامل جهان‌شناسی و دیدگاهی جامع دربارهٔ جهان، جامعه و وضعیت انسان است» (Feyerabend, 1993: 164).

فایراند هم‌چنین در ویرایش سوم بر ضد روش به دو کتاب مهم پریچارد، مردم‌شناسی / اجتماعی و قبیله نوئر ارجاع می‌دهد و تلاش می‌کند تا با استناد به یافته‌ها و روش مطالعهٔ اوآنز - پریچارد «روش مردم‌شناسی» را توضیح دهد. روشی که به‌وسیلهٔ آن مردم‌شناس جهان‌شناسی قبیله مورد مطالعه را کشف می‌کند و تصویر منعکس‌شدهٔ آن را در زبان، هنر، زندگی روزمره، و عادات آن‌ها می‌یابد (ibid: 188).

دامنهٔ شواهد برای نشان دادن تأثیرپذیری فایراند از مردم‌شناسان به این‌جا ختم نمی‌شود. او با اشاره به مطالعات لوی اشتراوس (Levi Strauss) به مقایسهٔ میان مردم‌شناسانی می‌پردازد که در مواجهه با قبایل بکر فرصت می‌دهند تا پارادایم آن‌ها را درک کنند و از بازسازی سریع آن‌ها در ساختار ذهنی خود (مردم‌شناس) اجتناب می‌کنند (ibid: 36).

مردم‌شناسی ساختاری اثر مهم اشتراوس از جمله آثاری است که مورد ارجاع فایراند قرار گرفته است و نشان از توجه فایراند به آثار اصیل در حوزهٔ مردم‌شناسی دارد. اشتراوس از جمله مردم‌شناسانی است که مکتبی خاص را در این حوزه پایه‌گذاری کرد. مکتبی که به جای پرداختن به داده‌های روبنایی به سازوکار و ساختارهای زندگی مردم می‌پردازد. مجموع این شواهد نشان می‌دهد که مطالعات مردم‌شناختی جایگاه قابل توجهی در اندیشهٔ فایراند داشته است که در آثار گوناگون او می‌توان ارجاعات مستقیمی به آثار مردم‌شناسان شهیری هم‌چون اشتراوس، لوی برول، اوآنز پریچارد، و ورف یافت. واکاوی تأثیرپذیری فایراند از مردم‌شناسی می‌تواند به فهم فلسفهٔ فایراند کمک کند و جایگاه برخی از مقومات اندیشهٔ فایراند را، مانند غنای وجود، تکثر، و بسط سنت‌ها که به‌نظر می‌رسد مرتبط با یافته‌های مردم‌شناختی است، روشن کند.

## ۲. تأثیر مردم‌شناسی بر هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، و روش‌شناسی علم فایراند

تاکنون تلاش کردیم تا با ارائه مستندات نشان دهیم که فایراند به یافته‌های مردم‌شناسی توجه داشته است. اما سؤال این است که توجه فایراند به آثار مردم‌شناسان در چه موضوعاتی بوده است؟ و این موضوعات تا چه میزان مهم بوده‌اند و چه تأثیراتی بر آرای او داشته‌اند؟

نکته‌ای که باید مورد دقت و توجه قرار گیرد این است که فایراند در جایگاه یک فیلسوف علم به یافته‌های مردم‌شناسی توجه کرده است و باید بررسی کرد که او چگونه یافته‌های مردم‌شناسی را وارد فلسفه علم کرده و با آن علم و رفتار علمی دانشمندان را بازسازی کرده است.

مروری بر ارجاعات فایراند به مردم‌شناسان نشان می‌دهد که او در سه لایه هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، و روش‌شناسی از مردم‌شناسی تأثیر پذیرفته است. در لایه هستی‌شناسی، آنچه در این مقاله مورد ادعا قرار گرفته است، این است که تحلیل فایراند از واقعیت متأثر از یافته‌های مردم‌شناسی صورت‌بندی شده است.

## ۱.۲ تأثیر یافته‌های مردم‌شناسان بر هستی‌شناسی فایراند

مفهوم واقعیت مفهومی کلیدی در فلسفه علم فایراند است که به رابطه نظریه و مشاهده وابسته است. برای نشان دادن تأثیر مردم‌شناسی بر هستی‌شناسی فایراند و به‌ویژه هستی‌شناسی علم در اندیشه او به مفهوم واقعیت به‌عنوان عنصری کلیدی در مردم‌شناسی و هم‌چنین فلسفه فایراند می‌پردازیم. ربط وثیق این دو مفهوم در یافته‌های مردم‌شناسی و فلسفه فایراند شاهدی بر این مدعاست که هستی‌شناسی فایراند متأثر از مردم‌شناسی بوده است. هرچند آموزه‌های مهم و کلیدی دیگری مانند غنای وجود نیز وجود دارند که قابلیت نشان دادن این تأثیرپذیری را دارند.

برای این منظور ابتدا واقعیت را از نگاه مردم‌شناسانی که آثار آن‌ها مورد توجه فایراند بوده است و سپس در اندیشه فایراند بازسازی خواهیم کرد و در گام بعدی نشان خواهیم داد که طرز تلقی فایراند از مفهوم واقعیت در چه نقاطی با یافته‌های مردم‌شناسان در مورد ذهنیت، زبان، درک پدیده‌ها در نسبت با جهان‌شناسی، شکل‌گیری معنا در سنت تجربی و ... ارتباط دارد. ارتباط و تأثیری که در نهایت منجر به پذیرش روش مردم‌شناسی از سوی فایراند برای مطالعه علم شده است. اساساً پذیرش این روش ایجابی تأییدی بر پذیرش مفاهیم پیشینی نشئت گرفته از مطالعات مردم‌شناسی مانند کثرت، نسبیّت مفهومی، قیاس‌ناپذیری سنت‌ها، و غنای وجود در فلسفه فایراند است (بحث روش‌شناسی در ادامه خواهد آمد).

برای بازسازی نگرش مردم‌شناسان به مفهوم واقعیت با نقل قولی از اوانز — پریچارد شروع می‌کنیم. او در کتاب *مردم‌شناسی اجتماعی* معتقد است که: «مردمی که فرهنگ‌های

متفاوت دارند، به پدیده‌ها به شکلی متفاوت توجه کرده و آن‌ها را به طرق گوناگونی درک می‌کنند» (Evans-Pritchard, 1951: 85).

پریچارد بر سه مؤلفه فرهنگ، پدیدار، و طریقه درک ما از پدیده‌ها می‌پردازد و بیان می‌کند که فرهنگ سبب می‌شود که اشیا برای ما به‌نحوی متفاوت از دیگرانی با فرهنگ‌های متفاوت پدیدار شوند و طریقه درک ما نیز از آن پدیده‌ها متفاوت از طریقه درک مردمانی دیگر با فرهنگی متفاوت است.

لوی برول تلاش کرد تا نشان دهد فرهنگ صرفاً بازنمایی‌های جمعی انسان‌ها نیست که از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود، بلکه مسئله پیچیده‌تر است و میان بازنمایی جمعی قبایل بدوی که او آن را اسطوره‌ای (mystic) می‌نامد و شاکله ذهنیت ربط و وثیقی وجود دارد و بیان می‌کند که تفاوت در درک پدیدارها را باید در تفاوت ذهنیت انسان ابتدایی دنبال کرد.

در نگاه برول، ذهن (انسان) ابتدایی به‌وضوح از ذهن ما متمایز است. شیوه پیوند بازنمایی‌ها در ذهن ابتدایی نیز متمایز از شیوه ذهن ماست. بر ذهن ابتدایی چیزی حاکم است که برول آن را قانون آمیختگی (law of participation) می‌نامد. آمیختگی برای ما قابل درک نیست و مغایر با اصل تناقض است، به شکلی که اشیا، پدیده‌ها، و رویدادها می‌توانند هم خودشان باشند و هم چیز دیگری. لوی برول این موارد را ناشی از ذهنیت پیش‌منطقی می‌خواند. او پس از تعریف این ذهنیت، از آن برای تبیین برخی ویژگی‌های زبان، شیوه شمارش، و رسوم و نهادهای خاص جوامع ابتدایی بهره می‌برد (برول، ۱۳۸۹: ۵۱۸).

برای درک نسبت ما با واقعیت (جهان مستقل از ما) در مطالعات مردم‌شناختی، ضروری است تا در کنار مسئله فرهنگ و تأثیر آن بر ذهنیت، به مقوله زبان و بازتاب فرهنگ در آن نیز توجه کنیم. ورف بر این باور است که:

ما طبیعت را برش می‌دهیم و آن را در مفاهیم سازمان می‌بخشیم و آن‌گاه معانی آن‌ها را توصیف می‌کنیم و دلیل عمده آن این است که ما محدود هستیم که با این‌گونه سازمان بخشیدن به طبیعت موافقت کنیم (Whorf, 1956: 213-214).

فایراند معتقد است که این سخنان ورف متضمن این نکته است که زبان‌های بسیار متفاوت نه تنها تثبیت‌کننده ایده‌های متفاوت برای نظام دادن به پدیده‌های یک‌سان هستند، بلکه تثبیت‌کننده پدیده‌های متفاوت نیز هستند. به‌نظر می‌رسد جهت‌گیری «اصل نسبیّت زبان‌شناختی» (linguistic relativity principle) همین است. فایراند از قول ورف بیان می‌کند که آن‌هایی که دستور زبان‌های مشخصاً متفاوت را به‌کار می‌برند، به‌دلیل دستور زبان

خودشان، به‌سوی انواع متفاوت مشاهدات و ارزیابی‌های متفاوت از مشاهدات کشیده می‌شوند، از این رو نه‌تنها مشاهدات یک‌سان ندارند، بلکه باید به نظرگاه‌های متفاوتی درباره جهان نیز دست یابند ... همه مشاهده‌کنندگان امر فیزیکی واحد به تصویر واحدی از جهان نمی‌رسند، مگر این‌که زمینه زبان‌شناختی مشابه داشته باشند یا بتوانند تحت قاعده و اصول معینی درآیند (Feyerabend, 1993: 209-210).

فایرابند معتقد است که این سخنان ورف، در جایگاه مردم‌شناسی که سال‌ها بر روی قبایل سرخ‌پوست امریکایی مطالعه داشته است، دو معنای متفاوت می‌تواند داشته باشد. معنای اول این است که مشاهده‌کنندگانی که زبان‌های عمیقاً متفاوتی به‌کار می‌برند، در شرایط یک‌سان فیزیکی در جهان فیزیکی واحد پدیده‌های متفاوتی اثبات خواهند کرد و معنای دوم این است که پدیده‌های مشابهی را درک می‌کنند اما به طرق مختلف توصیف می‌کنند. فایرابند معتقد است که معنای دوم با توجه به کشف آنچه او «سیستم‌های ارتباط نهانی زبان» می‌نامد، گزاره‌ای سنتی و ثانوی می‌داند و به نظر می‌رسد به معنای اول گرایش بیش‌تری دارد.

روشن است که معنای اول تأثیر عمیق‌تری برای زبان قائل است به شکلی که ورف بیان می‌کند که زبان‌ها و الگوهای عکس‌العمل موجود در آن‌ها صرفاً ابزارهایی برای توصیف رویدادها (پدیده‌ها و حالات امور) نیستند، بلکه به رویدادها (پدیده‌ها و حالات امور) هم شکل می‌بخشند (ibid: 163).

مردم‌شناسان با کمک مؤلفه‌هایی مانند فرهنگ، ذهنیت، و زبان نشان می‌دهند که واقعیت متناسب با فرهنگ‌های متفاوت با توجه به تفاوت عمیق در ذهنیت‌ها و در بستر زبانی خاص برای جوامع گوناگون پدیدار می‌شود و این معنا از واقعیت ضمن این‌که در بطن خود بر وجود جهان مستقل و اشیایی که پدیدار شده‌های بر ما بخشی از آن‌ها هستند تأکید دارد بر شمولیت هستی و امکان درک‌هایی متفاوت از جهان واحد فیزیکی نیز اذعان دارند. این مهم زمینه‌ساز تکثر و نسبی‌گسترده است که روشن است مطالعه آن روشی خاص را، که برآمده از منطقی خاص باشد، بر نمی‌تابد و فقط مشاهده مشارکتی و یا زیستن با مردمان قبیله (چه آن قبیله ابیپون‌ها باشند و چه مردمانی که در انجمن سلطنتی بریتانیا گرد هم می‌آمده‌اند) امکان فهم آن‌ها را فراهم خواهد کرد.

در ادامه به بررسی مفهوم واقعیت در فلسفه فایرابند می‌پردازیم تا روشن شود که فایرابند چگونه درک خود از واقعیت را، که به نظر می‌رسد متأثر از مطالعات مردم‌شناسی است، در بستر فلسفه علم بازسازی کرده است.

مفهوم واقعیت نزد فایرabend به نسبت نظریه و مشاهده وابسته است. این نقطه مهم و تعیین‌کننده در فلسفه فایرabend می‌تواند سیر تطورات فلسفی فایرabend را از همراهی با پوپر تا گرایش به ویتگنشتاین تحلیل کند.

فایرabend با تبیین آموزه‌ای با عنوان آموزه I بر نوعی از واقع‌گرایی اذعان دارد. فایرabend مطابق این آموزه معتقد است که:

تفسیر یک زبان مشاهدتی به وسیله نظریه‌هایی که ما آن‌ها را برای تفسیر آنچه می‌بینیم به کار می‌بندیم، معین می‌شود و این تفسیر با تغییر نظریه دچار تغییر می‌شود (Feyerabend, 1981: 31).

«مطابق آموزه I ما باید میان جلوه‌ها (یعنی پدیدارها) و اشیایی که در نظر می‌آیند (اشیایی که جملات مشاهدتی در یک تفسیر معین به آن‌ها ارجاع دارند) تمایز بگذاریم. این تمایز شاخصه واقع‌گرایی است» (ibid: 32). به نظر می‌رسد طی آموزه I فایرabend در حال معکوس کردن هرمی است که پوزیتیویست‌های منطقی برای فرایند معنا قائل بودند. مطابق نظر آن‌ها، فقط جملات (یا اصطلاحات) مشاهدتی معنا دارند و هر جمله غیر مشاهدتی باید از طریق اتصال به این جملات معنا دار شود. فایرabend در آموزه I تأکید می‌کند که جریان معکوس است. این گزاره‌های مشاهدتی هستند که از طریق نظریه‌ها معنا دار می‌شوند و معنای آن‌ها با تغییر نظریه‌ها تغییر می‌کند. فایرabend معتقد است که نظریه‌ها بدون جمله‌های مشاهدتی معنا دارند، اما عکس آن ممکن نیست (ibid: 32-33). فایرabend در این باره به مفهومی مانند شیطان اشاره دارد؛ «برای مثال مفهوم شیطان مطابق برخی نظریات در زبان روزمره مردم پیش از این مفهومی مشاهدتی بوده است و اکنون این‌گونه نیست» (ibid: 31).

در نگاه فایرabend این نظریه‌ها هستند که تعیین می‌کند چه چیزی در جهان واقع هست و رابطه آن‌ها چگونه است. در مثال فوق واژه شیطان طبق برخی نظریه‌ها مشاهدتی بوده است. فایرabend معتقد است که فقط واقعیت می‌تواند محتوای نظریه‌ها باشد، به این دلیل که نظریه بر وضع واقع مبتنی است. برای او واقعیت از پدیدار متمایز است. پدیدارها وقتی به وسیله نظریه‌های ما تعبیر شوند به امور واقع تبدیل می‌شوند. در این رابطه فایرabend دو اصل کلیدی را مطرح می‌کند؛ یعنی اصل تکثر (principle of proliferation) در کنار اصل ثبات (principle of tenacity).

فایرabend در اصل ثبات که نقد ابطال‌گرایی پوپر را در بطن خود دارد، بر این نکته تأکید می‌کند که باید از یک نظریه حمایت کرد تا تمام ظرفیت‌های خود را در توصیف جهان بروز دهد و ابطال هدف اصلی دانشمند نیست.



اما اصل تکثر (که نقد علم متعارف کوهن را با خود به همراه دارد) بر این مسئله تأکید دارد که باید به ابداع و بسط نظریه‌های ناسازگار با نظریه‌های مقبول و پذیرفته‌شده اقدام کنیم. این مفهوم متضمن کثرت‌گرایی عامی است که تمامی فرهنگ‌ها و سنت‌ها را در بر می‌گیرد (Feyerabend, 1995: 105).

همراهی دو عنصر ثبات و تکثر در فلسفه فایرابند را باید در کنار این آموزه مهم درک کرد که «جهان غنی‌تر از آن است که به یک چهارچوب مفهومی درآید» (ibid: 241) به نحوی که ما را بی‌نیاز از دیگر چهارچوب‌ها کند. کثرت‌گرایی در این‌جا لازمه فلسفه فایرابند خواهد بود و جزم یک روش، یک چهارچوب یا نظریه غیرعقلانی است، چون با جهانی مواجه هستیم که فقط بخش اندکی از آن در چهارچوب مفهومی ما و در حیطه عقلانیت قرار گرفته است. روشن است که با این نحوه مواجهه با هستی، نظریه‌ها، هر یک مقوله‌بندی خاص خود را ایجاد می‌کنند و امکان مقایسه آن‌ها با یک‌دیگر وجود نخواهد داشت که فایرابند این وضعیت را تحت مفهوم قیاس‌ناپذیری (incompatibility) بیان کرده است.

تا به این‌جا منظومه‌ای از مفاهیم را مرور کردیم که از نسبت نظریه و مشاهده آغاز شد و با تأکید بر ایجاد توازن دو اصل ثبات و تکثر و غنای وجود (richness of being) به مقوماتی مانند تکثرگرایی، نسبیّت، و قیاس‌ناپذیری نظریه‌ها و چهارچوب‌ها در فلسفه فایرابند رسید. مقوماتی که به نوعی می‌توان آن‌ها را استلزامات اندیشه او تلقی کرد.

از سوی دیگر، مفاهیمی مانند نسبت فرهنگ و درک پدیدارها، ذهنیت و زبان را به‌عنوان مؤلفه‌های تعیین‌کننده مفهوم واقعیت در آثار مردم‌شناسان مؤثر بر اندیشه فایرابند مورد توجه قرار دادیم.

بررسی تطبیقی نگرش فایرابند با چهارچوب ارائه‌شده از سوی مردم‌شناسان در توصیف واقعیت نشان می‌دهد که نقش تعیین‌کننده فرهنگ در درک ما از پدیدارها در بازسازی فایرابند به نظریه‌ها تعلق گرفته است. همان‌گونه که فرهنگ‌ها به پدیدارها و طریقه درک ما از آن‌ها معنا می‌بخشند، نظریه‌ها نیز به جملات مشاهده‌تی معنا می‌بخشند.

## ۲.۲ تأثیر یافته‌های مردم‌شناسان بر معرفت‌شناسی فایرابند

در زمینه معرفت‌شناسی، مهم‌ترین مسئله برای فایرابند مفهوم ذهنیت و هم‌چنین رابطه آن با زبان است که بر اساس شواهد متأثر از مطالعات مردم‌شناختی بوده است. در زمینه ذهنیت و زبان می‌توان به تأثیرپذیری او از آثار لوی برول، ورف، و پریچارد توجه کرد.

همان‌گونه که در بخش اول بیان شد، فایراند در مقوله ذهنیت خواننده کتاب خود (غلبه وفور) را به لوی برول ارجاع داده است. تمرکز اصلی برول بر مفهوم ذهنیت است. او با فاصله کوتاهی از طرح نظریه نسبیت انیشتین، نظریه خود مبنی بر نسبیت زبانی و نسبیت منطقی را مطرح کرد.

برول در یادداشت‌های خود که در سال ۱۹۳۸، یعنی یک سال پیش از درگذشت خود، نوشته است این‌گونه اظهار می‌کند:

واقعیاتی (فاکت‌هایی) متعدد و انکارناپذیر وجود دارند که شاهدهی هستند بر این‌که ذهنیت انسان ابتدایی، بی‌هیچ پروایی، قیاس‌ناپذیری با قوانین فیزیک و زیست‌شناسی را می‌پذیرد. باور داشتن به این امور سازش‌ناپذیر (مثلاً اعتقاد انسان‌های ابتدایی به این‌که جادوگر غیث زد و به آسمان رفت و در جای دیگر فرود آمد) برای ذهن ما غریب است و ما نمی‌فهمیم که چگونه یک ذهن سالم حتی برای یک لحظه می‌تواند به چنین چیزهایی باور داشته باشد. ذهنیت انسان ابتدایی متفاوت از ماست (لوی برول، ۱۳۸۹: ۲۶).

برول این تفاوت را نه از جنس تفاوت در رشدیافتگی ذهنیت انسان ابتدایی نسبت به ذهنیت انسان مدرن، بلکه تفاوت در نوع ذهنیت می‌داند و بر این باور است که:

پدیدارهای اجتماعی مجموعه‌ای هستند که نسبت به یک‌دیگر دارای انسجام‌اند و در رابطه متقابل قرار دارند. بنابراین هر نوع جامعه‌ای با نهادها و رسوم خود ضرورتاً ذهنیت خاص خود را دارد. ذهنیت‌های گوناگون با انواع گوناگون جوامع متناسب‌اند؛ به‌علاوه خود نهادها و رسوم جنبه معینی از بازنمایی‌های جمعی‌اند و گویی آن‌ها فقط عینی شدن بازنمایی‌ها هستند... خصوصیات وجود دارند (مانند سخن‌گویی، سنت‌هایی که انتقال می‌یابند و نهادها و رسوم که بر جای می‌مانند) که میان همه جوامع انسانی مشترک‌اند و جوامع انسانی از طریق آن‌ها از جهان جانوران متمایز می‌شوند. بنابراین، عملیات عالی‌تر ذهن انسان همه‌جا اساس متجانسی دارد. اما مانند ارگانیسم‌ها که ممکن است در ساختار خود تفاوت‌های عمیقی داشته باشند، عملیات عالی‌تر ذهن انسان در جوامع مختلف تفاوت‌های اساسی دارند. پس پیشاپیش باید هرگونه الگویی را مردود دانست که عملیات ذهن انسان (در جوامع گوناگون) را به یک نوع فرو می‌کاهد و همه بازنمایی‌های جمعی اقوام گوناگون را از این طریق تبیین می‌کند که فونکسیون روان‌شناسی و ذهنی همه انسان‌ها (همیشه و همه‌جا) یکی هستند. اگر این موضوع درست باشد که جوامع انسانی در ساختار خود همان‌قدر با یک‌دیگر فرق دارند که جانوران بی‌مهره از مهره‌داران، پس مطالعه تطبیقی انواع گوناگون ذهنیت‌های جمعی همان اندازه برای مردم‌شناسی ضروری است که مطالعه تطبیقی بافت‌شناسی و فیزیولوژی برای زیست‌شناسی (همان: ۸۱-۸۲).

مرور تحلیل‌های برول به‌علاوه داده‌های متعددی که از یافته‌های تجربی مردم‌نگاران از قبایل بدوی در کتاب *انسان‌های بدوی چگونه می‌اندیشند (How Natives Think)* آورده است به‌خوبی نزدیکی ریشه‌ای مفاهیمی مانند قیاس‌ناپذیری در فلسفه فایراند با آرای مردم‌شناسان را نشان می‌دهند.

نکته جالب توجه این است که این نزدیکی میان آرای برول با ویتگنشتاین (فلسوفی که به‌نظر می‌رسد بیش‌ترین تأثیر فلسفی را بر اندیشه فایراند نهاده باشد) نیز وجود دارد (Leach, 1982: 22) و به‌نظر می‌رسد قرابت‌هایی از این دست میان یافته‌های مقبول فلسفی نزد فایراند و یافته‌های مقبول او در مردم‌شناسی قوام‌بخش فلسفه او بوده است.

همان‌گونه که قبلاً نیز بیان شد، نکته مهم این است که فایراند چگونه میان آرای مردم‌شناسان و فلسفه علم ارتباط ایجاد کرده است. در مسئله زبان، او با استناد به گزارش‌های ورف از سرخ‌پوستان آریزونا (هوپی‌ها)، تأکید می‌کند که:

من به‌شدت طرف‌دار دیدگاهی هستم که توسط ورف با روشنی و ظرافت صورت‌بندی شده است (و بیکن آن را پیش‌بینی کرده بود)، مبنی بر این‌که زبان‌ها و الگوهای عکس‌العمل موجود در آن‌ها صرفاً ابزارهایی برای توصیف رویدادها (پدیده‌ها و حالات امور) نیستند، بلکه هم‌چنین به رویدادها (پدیده‌ها و حالات امور) شکل می‌بخشد و این‌که «ساختمان دستوری» آن‌ها شامل کیهان‌شناسی و دیدگاهی جامع درباره جهان، جامعه و وضعیت انسان است که بر اندیشه، رفتار و ادراک مؤثر است (Feyerabend, 1993: 163).

فایراند در ادامه به مفهوم «الگوهای نهان» (crypto types) در ساختار زبان می‌پردازد و با استفاده از این مفهوم رابطه برخی از واژگان با یک‌دیگر را تحلیل می‌کند. به این معنا که واژگان به‌علت وجود این الگوهای نهان حلقه‌های اتصالی با یک‌دیگر می‌یابند که می‌توانند واژه‌های دیگری را که نشان‌دهنده همین طبقه (معنایی) هستند تعیین کنند. به‌زعم فایراند، این الگوهای نهانی و مقاومت زبانی ناشی از آن‌ها به‌دلیل اتصال واژگان به یک‌دیگر و افزایش معقولیت این طبقات شکل‌گرفته در گذر زمان و استعمال امکان نظری مناسبی برای نشان دادن قیاس‌ناپذیری ایجاد می‌کند (ibid: 165).

این طبقات پس از مدتی از لایه اتصال و ارتباط صوری عبور می‌کنند و وجهی معنایی می‌یابند و به‌نحو فزاینده‌ای معقول می‌شوند و واژگان متناسب به لحاظ معنایی را به خود جذب می‌کنند و واژگان قدیمی‌تر را از دست می‌دهند (Whorf, 1956: 70).

فایرابند معتقد است که این ویژگی در زبان طبیعی قابلیت تعمیم به چگونگی گسترش نظریه‌های علمی (مانند نسبییت انیشتین و کوانتوم و فیزیک ارسطویی) را دارد و آن نظریه‌ها نیز دست‌خوش «مقاومت‌های قالبی» و «الگوهای نهان شکل‌دهنده به طبقه‌واژگان با قرابت معنایی» شده‌اند و از این نتیجه می‌گیرد که قیاس‌ناپذیری میان نظریه‌ها نیز مانند ساختارهای زبانی جاری است (Feyerabend, 1993: 166).

توجه به پیچیدگی ذهنیت و زبان در فلسفه فایرابند ناشی از پیچیدگی و تکثر بروز یافته در یافته‌های مردم‌شناسی است که گزارش‌های خود را از زندگی در قبایل بدوی منتشر کرده‌اند. مشاهداتی که سبب می‌شوند بار دیگر به مفاهیمی مانند شناخت، عمل‌کرد ذهن، و رابطه ذهن و زبان توجه شود و قواعد عام و کلی صادر شده در مورد این مفاهیم را دست‌خوش تغییر کند. این تغییر بیش از همه شامل احکام و قواعد عامی خواهد شد که رویکرد یکسان‌سازی و جهان‌شمولی دارند و به نحوی داده‌ها را کنار یک‌دیگر چیده‌اند که عقلانیت مدرن اوج تکامل ذهنیت انسانی جلوه کند.

### ۲.۳ تأثیر یافته‌های مردم‌شناسان بر روش‌شناسی فایرابند

لایه سوم تأثیرپذیری فایرابند از مردم‌شناسی در حوزه روش‌شناسی است. آنچه در فلسفه علم فایرابند مسلم است نقد او نسبت به روش‌شناسی‌های مرسوم علم است که قصد دارند تا پیچیدگی‌های تاریخ علم را با چند قاعده ساده روش‌شناختی تبیین کنند و این امر در نظر فایرابند غیرواقع‌بینانه و مهلک است (چالمرز، ۱۳۸۲: ۱۵۸). او با نقد روش‌های مرسوم نشان داد که نزد او هیچ سنت یا نظریه‌ای برتر از سنت‌های دیگر نیست. «فایرابند خاطر نشان می‌کند که بسیاری از روش‌شناسان، بدون برهان، مفروض می‌گیرند که علم مقوم مثل اعلا یا پارادایم معقولیت است» (همان: ۱۶۵). اما در نگاه او چنین برتری برای علم نسبت به دیگر سنت‌ها و معرفت‌ها وجود ندارد؛ چراکه قیاس‌ناپذیری مانع شکل‌گیری هر برهان قاطعی برای برتری علم بر انواع دیگر معرفت خواهد بود.

با عبور از این مسئله، اکنون این سؤال پیش رو خواهد بود که با فرض پذیرش نقد فایرابند به روش‌شناسی مرسوم علم، کدام روش توانایی مطالعه پیچیدگی‌های تاریخ علم را دارد؟

روش ایجابی فایرابند در مطالعات علم روش مردم‌شناسی است. او در این رویکرد نوین به علم، هم‌چون رویکردهای اجتماعی به علم مانند مکتب ادینبورا، دو ساحت جداگانه

برای علم و جامعه قائل نیست که مبتنی بر آن به مطالعه تأثیرات اجتماع بر علم پردازد، بلکه علم را در قالب «شکل زندگی» می‌بیند که باید با روش مردم‌شناسی به توصیف آن پرداخت (مقدم حیدری، ۱۳۹۲: ۷). در این جا نیز تأثیرات فلسفی ویتگنشتاین و مفاهیم اصلی او مانند «شکل زندگی» (Form of Life) خودنمایی می‌کند.

در این شیوه باید برای مطالعه علم و توصیف آن مانند مردم‌شناسان به شیوه مشاهده مشارکت‌آمیز عمل کرد. فایرabend این شیوه را در سه مرحله بیان کرده است؛

۱. مردم‌شناسی در مواجهه با یک سنت یا فرهنگ: ابتدا باید زبان و عادات اجتماعی اصلی آن‌ها را یاد بگیرد. او باید کندوکاو کند که چگونه این‌ها با فعالیت‌های دیگری که شاید به نظر اهمیت کم‌تری دارند مرتبط‌اند. این کار مستلزم ایده‌های کلیدی و توجه به جزئیات است؛

۲. پس از یافتن ایده‌های کلیدی، مردم‌شناس باید آن‌ها را فهم کند، به همان روشی که او اساساً زبان خودش را می‌فهمد. مردم‌شناس نباید به دنبال بازسازی منطقی مشاهدات خود باشد؛ زیرا در این صورت این مفاهیم روشن و تقیح‌شده دیگر مفاهیم جامعه‌مورد مطالعه او نیستند؛

۳. مرحله سوم مقایسه جامعه و کیهان‌شناسی گروه مزبور با جامعه و کیهان‌شناسی خود پژوهش‌گر است. با چنین مقایسه‌ای مردم‌شناس تصمیم می‌گیرد که آیا روش بومی می‌تواند در واژگان اروپایی بازتولید شود یا این‌که منطقی خودش را دارد و در هیچ زبان غربی یافت نمی‌شود.

در نگاه فایرabend ترجمه فقط در مرحله سوم واقع می‌شود و آن هم به‌عنوان یک مانع و نه قصد و هدفی برای فهمیدن. فایرabend معتقد است آنچه در قالب روش مردم‌شناسانه در سه مرحله بیان کرده است فقط منحصر به مطالعه قبایل نیست، بلکه ما باید آن را برای فهم علم و نظریه‌های گوناگون آن نیز به کار گیریم (مقدم حیدری، ۱۳۹۱: ۱۶۴).

فایرabend معتقد است که برای مثال برای فهم کوانتوم مکانیک نباید آن را به‌عنوان یک نظریه، که متعلق به معرفتی استعلایی است، در نظر بگیریم بلکه باید آن را نتیجه تأملات و شیوه زندگی گروهی دانست که جادوگران و کاهنان آن افرادی هم‌چون بور، هایزنبرگ، دیراک، و شرودینگر هستند. از این رو، باید به میان‌قبیله «معتقدان به فیزیک کوانتوم» رفت و با آن‌ها زندگی کرد. زبان آن‌ها را آموخت و جهان را آن‌گونه دید که آن‌ها می‌بینند (همان: ۱۶۵).

به نظر می‌رسد که مردم‌شناسی بیش‌ترین تأثیر را در روش‌شناسی فایرابند نسبت به لایه‌های هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی بر جای نهاده است؛ به‌نحوی که به شاکله و چهارچوب پیش‌نهادی فایرابند برای مطالعه علم تبدیل شده است. تا به این‌جا تأثیر مردم‌شناسی بر ابعاد گوناگون فلسفه فایرابند به‌صورت اجمالی بیان شد. همان‌گونه که اشاره شد، نقطه ثقل تأثیر‌گذاری مطالعات مردم‌شناسی بر هستی‌شناسی فایرابند در رابطه فرهنگ و شناخت پدیدارهاست. به‌عبارت دیگر، فایرابند شناخت پدیدارها را تحت تأثیر فرهنگ می‌داند. در این‌جا فرهنگ به‌عنوان دانش پیشینی که به‌صورت نسلی انتقال یافته است به‌مثابه نظریه‌های علمی انباشته‌شده در تاریخ علوم عمل می‌کند. همان‌گونه که مشاهدات دانشمندان مشحون از نظریه‌هاست، شناخت پدیدارها نیز متأثر از فرهنگ است. در زمینه ذهنیت به‌عنوان عنصری کلیدی در لایه معرفت‌شناختی نیز فایرابند بارها این گزاره کلیدی را تکرار کرده که عقلانیت و علم یکی از انواع معرفت است که به توصیف هستی مطابق با فرهنگی خاص می‌پردازد و این گزاره مشابهت بسیاری با نسبت فرهنگ و مسئله تفاوت ذهنیت انسان ابتدایی و انسان معاصر در مطالعات مردم‌شناسی دارد (Feyerabend, 1978: vi).

نقطه اتصال بعدی رابطه فرهنگ، ذهنیت، و زبان است که به‌صراحت در آثار مردم‌شناسان مورد تأکید قرار گرفته بود؛ به‌نحوی که ساختار زبان را عنصری تعیین‌بخش به پدیده‌ها دانسته بودند. فایرابند نیز با واکاوی این مسئله و با تکیه بر سیستم‌های نهانی در زبان که می‌توانند کلمات با قرابت معنایی را جذب و محدوده‌ای مقاوم به‌لحاظ معنایی بسازند، به سراغ مطالعه علم آمده و تلاش می‌کند تا نشان دهد که نظریاتی مانند فیزیک ارسطویی یا کوانتوم با ساختار زبانی خاصی بیان شده‌اند و تناسب دارند که در آن ساختار مقاومت بالایی داشته است (Feyerabend, 1993: 209-210).

در این‌جا ممکن است این گمانه مطرح شود که تأملات فلسفی فایرابند به‌صورت موازی با مطالعات مردم‌شناختی به‌چنین فضای مشترکی دست یافته‌اند. اما تلاش ما در بخش اول مقاله برای نشان دادن ارجاعات متعدد او به آثار مردم‌شناسان اصیل شاهدی بر این مدعاست که فایرابند بی‌اطلاع از یافته‌های مردم‌شناختی نبوده است و شاید بتوان دست‌یابی به آموزه قیاس‌ناپذیری را امری طبیعی در مسیر فلسفی او تلقی کرد که با توجه به مسئله تغییر معنای نظریه‌ها در نقد پوزیتیویست‌ها آغاز شد، اما مقولاتی مانند تفاوت در ذهنیت‌ها، نسبت ذهنیت و ساختارهای زبانی، و از همه مهم‌تر روش مردم‌شناسی را نمی‌توان بدون بررسی تأثیرپذیری فایرابند از مردم‌شناسان تحلیل کرد.

به نظر می‌رسد میان تأملات فلسفی فایراند (که تحت تأثیر ویتگنشتاین بوده است) و یافته‌های مردم‌شناسان تبدالی صورت گرفته است که ممکن است مردم‌شناسی از سویی سبب الهام‌بخشی و تأیید یافته‌های نظری نزد فایراند شده باشد و از سویی دیگر فلسفه فایراند سبب روشن شدن گزارشات از هم گسیخته مردم‌شناسان شده باشد.

شواهد متعدد بر نزدیکی نگرش فایراند با یافته‌های مردم‌شناسان نشان‌دهنده است بر این‌که تمامی مقومات فلسفه فایراند ناشی از تأملات نظری نبوده است و شواهد تجربی و گزارشات مردم‌شناختی در نگرش او نفوذ کرده‌اند. ارجاعات او به آثار مردم‌شناسان نیز مؤید این مطلب است. روشن است که مردمانی که فایراند مفهوم شیطان را امری مشاهده‌تی نزد آنان می‌داند، یافته‌ای از باورهای انسان مدرن نبوده است. بررسی مفهوم زمان نزد قبیله نوئر یا مشکل ترجمه واژگان قبیله آزانده نیز از دیگر مواردی است که نشان می‌دهد مردم‌شناسی موقعیتی را فراهم کرده است تا فایراند به بازسازی یافته‌های مردم‌شناختی در بستر فلسفه علم پردازد. این‌که میان فلسفه و مردم‌شناسی کدام‌یک نقش اصلی را در شکل‌دهی به مفهوم واقعیت در فلسفه فایراند داشته است، سؤالی است که پاسخ آن را باید در حوزه روان‌شناسی علم جست‌وجو کرد.

### ۳. نتیجه‌گیری

فایراند در مسیر فلسفی خود متأثر از آرای مردم‌شناسان بوده است. در این مقاله به این تأثیرپذیری در لایه‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، و روش‌شناختی اشاره شد.

ارجاعات متعدد فایراند نیز شواهدی بر این مدعاست که او در پیمودن مسیر فلسفی خود، بهره‌مند از یافته‌های جدید مردم‌شناسان اصیلی چون اشتراوس، اوانز-پریچارد، ورف، و لوی برول بوده است. به نظر می‌رسد این قرابت به حدی باشد که می‌توان بررسی فلسفه فایراند را به‌مثابه چهارچوبی فلسفی برای تحلیل یافته‌ها و گزارشات از هم گسیخته مردم‌شناسان پیش‌نهاد کرد. این همان خلأیی است که ارنست کاسیرر به آن اشاره کرده است و معضل مردم‌شناسی را در همین ازهم‌گسیختگی یافته‌ها می‌داند. به‌نحوی که در مردم‌شناسی ما با یک مجموعه منسجم مواجه نیستیم، بلکه با مجموعه‌ای پراکنده از گزارشات مواجه هستیم که امکان جمع‌بندی و کاهش پراکندگی آن‌ها خارج از توان مردم‌شناس به نظر می‌رسد.

به نظر می‌رسد فلسفه فایراند با تکیه بر مقوماتی مانند تکرر، ثبات، نسبت مفهومی، تأکید بر حفظ آزادی و درنهایت غنای وجود هم‌خوانی و وثیقی با یافته‌های مردم‌شناسان را

۵۲ تأثیر مردم‌شناسی بر هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، و روش‌شناسی فایرabend

نشان داده است و امکان تأیید تجربی آموزه‌های فلسفی فایرabend به‌وسیله مردم‌شناسی می‌تواند موضوع پژوهشی مفصل قرار گیرد.

## کتاب‌نامه

چالمرز، آلن (۱۳۸۲). چستی علم، ترجمه سعید زیباکلام، تهران: سمت.  
لوی - برول، لوسین (۱۳۸۹). کارکردهای ذهنی در جوامع عقب‌مانده، ترجمه یدالله موقن، تهران: هرمس.  
مقدم حیدری، غلامحسین (۱۳۹۲). «روش‌شناسی فایرabend»، فصل‌نامه روش‌شناسی علوم انسانی، ش ۷۰.  
مقدم حیدری، غلامحسین (۱۳۹۲). «مبانی فلسفی مردم‌شناسی علم»، فصل‌نامه روش‌شناسی علوم انسانی، ش ۷۴-۷۵.

- Evans-Pritchard, E. E. (1951). *Social Anthropology*, London: Cohen and West LTD.  
Farrel, R. P. (2003). *Feyerabend and Scientific Values*, Springer.  
Feyerabend, K. (1978). *Farewell to reason*, London: Verso Press.  
Feyerabend, K. (1981). *Realism, rationalism and scientific method (Philosophical papers, Volume1)*, London: Cambridge University Press.  
Feyerabend, K. (1993). *Against Method: Outline of an Anarchistic Theory of Knowledge*, London: Verso Press.  
Feyerabend, K. (1995). *Conquest of Abundance*, Chicago: University of Chicago Press.  
Feyerabend, K. (1995). *Killing Time: The Autobiography of Paul Feyerabend*, Chicago: University of Chicago Press.  
Feyerabend, K. (1995). *Killing Time: The Autobiography of Paul Feyerabend*, Chicago: University of Chicago Press.  
Leach, Edmund (1982). *Social Anthropology*, London: Fontana.  
Oberheim, Eric (2006). *Feyerabend's Philosophy*, Berlin: W de G Press.  
Preston, J., G. Munevar, and D. Lamb (2000). *The Worst Enemy of Science?*, New York: Oxford University Press.